

## نظریه‌های فقر: یک تحلیل تطبیقی

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۱۱/۰۶

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۱۲/۰۲

کد مقاله: ۹۹۹۶۷

حسن کارنامه حقیقی<sup>۱</sup>

### چکیده

طرح مسئله: از آن جایی که مقایسه رویکردهای مختلف فقر، برای سیاست‌های معطوف به فقر لازم است، لذا در این تحقیق به مطالعه تطبیقی سه نظریه عوامل فردی، عوامل محیطی و فرهنگی و عوامل ساختاری پیرامون فقر پرداخته شده است.

روش: روش مورد استفاده در این تحقیق شیوه تحلیل محتوا مبتنی بر رویکرد تطبیقی است، به گونه‌ای که با بررسی آراء و اندیشه‌های مختلف پیرامون فقر و رویکردهای آن در اسناد و مدارک موجود، به بررسی تفاوت‌ها و تقارن‌ها در آراء پرداخته شده است.

یافته‌ها: نظریه فردگرایی ریشه در ارزش‌های آمریکائی و باور نظام بازار آزاد دارد و افراد را مسئول فقر خود می‌داند. عوامل محیطی و فرهنگی نیز، بازگوکننده تأثیر محیط سکونت افراد در موفقیت یا فقر است. بر اساس این نظریه، فقر نتیجه بی‌لیاقتی فردی نیست، بلکه حاصل فضای اجتماعی و فرهنگی بزرگ‌تری است که کودکان فقیر در آن رشد می‌یابند. ساختارهای اقتصادی و اجتماعی نیز از جمله عوامل توضیح‌دهنده فقر به شمار می‌روند. در زمینه عوامل ساختاری این استدلال وجود دارد که سرمایه‌داری شرایطی را ایجاد می‌کند که به افزایش فقر می‌انجامد.

واژگان کلیدی: فقر، عوامل فردی، عوامل محیطی و فرهنگی و عوامل ساختاری

## ۱- مقدمه

اگرچه فقر به لحاظ عینی پدیده‌ای قابل درک و شناخته شده است، اما مباحث نظری متفاوت پیرامون آن، به لحاظ اقتصادی و اجتماعی، از چنان پیچیدگی برخوردار است که درک و فهم مضامین فقر را مشکل ساخته است. در این مقاله سعی گردیده با بررسی آراء و اندیشه‌های پیرامون فقر و علل آن و رویکردهای مواجه با فقر، زمینه‌های لازم برای سیاست‌های معطوف به فقر فراهم گردد، چراکه پدیدارشناسی فقر تنها با شناخت نظریه‌ها و عوامل پدیدآورنده آن امکان‌پذیر است.

## ۲- نظریه‌های فقر

طی سال‌های گذشته، اندیشه‌های متفاوت پیرامون فقر، سیاست‌های رفاهی دولت‌ها را نسبت به کاهش فقر تحت تأثیر قرار داده است. رانک<sup>۱</sup> (۲۰۰۱)، معتقد است که درک علل واقعی فقر از اهمیت زیادی در روشن ساختن اندیشه‌های ما پیرامون فقر برخوردار است. به عقیده رانک، ادراک ما در مورد علل فقر را می‌توان به سه دسته کلی تقسیم نمود: عوامل فردی، عوامل محیطی و فرهنگی، عوامل ساختاری

### ۲-۱- عوامل فردی

اولین نظریه فقر-نظریه فرد گرایی فقر- افراد را مسئول فقر خود می‌داند. بطور نمونه نظریه پردازان محافظه کار سیاسی، افراد را مقصر اصلی در فقر و مشکلات ناشی از آن می‌دانند و معتقدند که این افراد، با کار سخت تر و انتخاب‌های بهتر می‌توانند از دام فقر فرار کنند. دیگر شاخه‌های نظریه فردگرایی فقر، فقر را ناشی از ویژگی‌های ژنتیکی، از قبیل هوش می‌دانند که البته این فرضیه رد شده است. باور فقر ناشی از کمبودهای فردی از سابقه‌های دیرینه برخوردار است، دکترین مذهبی که ثروت را با رحمت خداوندی برابر می‌انگارد و هسته اصلی بسیاری از فرقه‌های مذهبی را تشکیل می‌دهد، نابینائی، زمین‌گیری یا نقص‌های فردی را به عنوان تنبیه‌ای از سوی خداوند برای افراد یا والدین عاصی آن‌ها می‌پندارد. (Weber, 2001)

نظریه فردگرایی ریشه در ارزش‌های آمریکائی و باور نظام بازار آزاد دارد- نظامی با اندیشه ایجاد فرصت برای همه- این نظریه، بیشتر بر کار سخت و مسئولیت‌پذیری افراد در قبال نیازهای اساسی، مانند: غذا، مسکن و مراقبت‌های سلامت تأکید می‌کند. (Rank, 2004)

از دیرباز آمریکا مهد فرصت تصور می‌شده است، جاییکه افراد با فرصت‌های بسیار برای دستیابی به رویای آمریکائی<sup>۲</sup> و موفقیت روبرو هستند. استدلال رویای آمریکایی آنست که استعداد، کار سخت و راستی عامل موفقیت و فقر فردی ناشی از ضعف افراد و فقدان انگیزه است. به هر حال شواهد اندکی وجود دارد که از این ادعا حمایت می‌کند (Rank, 2004; Merton, 1957). این مطالعات نشان می‌دهند که فقرا گرایش به کار سخت دارند و مسئولیت‌پذیری فرد، این باور اجتماعی و نگرش منفی را که فرد علت فقر است، رد می‌کند. (Rank, 2004; Schwartz, 2000)

نظریه داروینیسم اجتماعی<sup>۳</sup> نیز تجربه فقر یا موفقیت افراد را ناشی از توانائی‌ها و قابلیت‌های زیستی افراد می‌داند. داروینیسم اجتماعی بسط یافته اندیشه انتخاب طبیعی و تکامل زیستی انسان هاست. اسپنسر و ویلیام سامنر<sup>۴</sup>، از نظریه انتخاب طبیعی چارلز داروین<sup>۵</sup> برای استدلال علت اولیه فقر در جامعه استفاده نموده‌اند. آن‌ها معتقدند که زندگی اجتماعی تجربه رقابت میان افراد، با ویژگی‌ها و توانائی‌های متفاوت است (Hurst, 2004; James, 2006). به عقیده آن‌ها افراد با توانائی‌های بهتر، قادرند بهتر زندگی کنند تا افراد ضعیفی که بتدریج از بین خواهند رفت. آن‌ها دولت را از دخالت در فقر افراد منع می‌کنند، زیرا براین باورند که وضعیت فقر آن‌ها سرنوشت طبیعی آن‌ها است. (Hurst, 2004; James, 2006)

لستر وارد<sup>۶</sup>، برخلاف داروینیسم اجتماعی به عوامل متفاوت قابلیت‌های فردی افزایش دهنده فقر توجه می‌کند (Calhoun et al, 2002; Wallace & Wolf, 1999). او معتقد است تا زمانی که افراد، دولت و نهادها در خط سیر بهبود جامعه مداخله نکنند، جامعه خوب خواهد بود. او ضعف نظام اجتماعی را ناشی از ضعف در جامعه می‌داند. به هر حال اسپنسر از ساختار اجتماعی بسط یافته از اقتصاد بازار آزاد و چگونگی تأثیرپذیری جامعه از توسعه فردی چشم‌پوشی می‌کند. (Calhoun et al, 2002; Hurst, 2004)

1 Rank  
 2 American Dream  
 3 Social Darwinism  
 4 Spencer and William Sumner  
 5 Charles Darwin  
 6 Lester Ward

کاربرد معاصری از ایدئولوژی اسپنسر وجود دارد. ایدئولوژی اسپنسر منعکس کننده باورهای فقر و سیاست‌های رفاهی است (Hurst, 2004). نظریه اسپنسر محافظه کارانه و تعیین کننده سیاست‌های ملی و تامین وجوه برنامه های رفاهی است. محافظه کاری نمی تواند خود را با مباحث عمومی مساوات، آزادی، مسئولیت اجتماعی و رفاه عمومی تطبیق دهد، بلکه دارائی های خصوصی، سود و بازار آزاد را به سمت خود می کشد.

## ۲-۲- عوامل محیطی و فرهنگی

مفاهیم فرهنگ فقر و انزوای اجتماعی چارچوبی را برای توضیح چگونگی ایجاد فقر و ماندگاری آن در برخی محیط ها و گروه ها فراهم می کند. عوامل محیطی و فرهنگی، بازگوکننده تأثیر محیط سکونت افراد در موفقیت یا فقر است. اسکار لوئیس<sup>۱</sup>، اولین شخصی بود که اصطلاح "فرهنگ فقر" را مطرح کرد. او تلاش نمود تا فقر و ویژگی های آن را به صورت یک فرهنگ و یا به صورت یک "خرده فرهنگ"<sup>۲</sup> توضیح دهد. از نظر او فقر نتیجه بی لیاقتی فردی نیست، بلکه حاصل فضای اجتماعی و فرهنگی بزرگتری است که کودکان فقیر در آن اجتماعی می شوند. (McIntyre, 2002; Lewis, 1966)

نظریه فرهنگ فقر براین فرض استوار شده که فقرا و ثروتمندان از الگوهای ارزشی، باورها و نرَم های رفتاری متفاوت برخوردارند. براساس نظریه مذکور علت فقر رفتارهای معینی است که آن ها در ارتباط با فقر یاد می گیرند. لوئیس معتقد است که فقرا سخت مطالعه کردن و طرح ریزی برای آینده را یاد نمی گیرند و در مقابل رفتارهای جنسی پر خطر کرده و غیر عقلانی پول خرج می کنند. به عقیده او فرهنگ فقر، نسل به نسل منتقل می شود. چرا که جوانان از همان سنین اولیه می آموزند که آرزوی زندگی بهتر و خواستن چیزهای بیشتر، کاملاً بیهوده است. در عوض آن ها با روحیه تقدیرگرایانه تسلیم زندگی فقیرانه خود می شوند. (گیدنز، ۱۳۷۶)

لوئیس، به جوانب مثبت و سودمندی های فقر واقف بود و بر آن صحه می گذاشت. او معتقد بود بدون فرهنگ فقر، شخص فقیر به سختی می تواند در شرایطی که برای او وجود دارد، به زندگی ادامه دهد. در واقع لوئیس برای فرهنگ فقر دو کارکرد قائل بود. اول آنکه افراد به واسطه این فرهنگ، خود را با شرایط عینی فقر سازگار می کنند و دوم آنکه به کمک این فرهنگ، در مقابل فرادستی و تحقیر طبقات، از خود واکنش و مقاومت نشان می دهند. موری<sup>۳</sup> همانطور که نش اشاره کرده است، فرضیه ی "فرهنگ فقر" را در نظریه ی خود بسط و گسترش داده و از این طریق سیاست های حمایتی دولت های رفاه را مورد انتقاد قرار می دهد. او معتقد است سیاست های حمایتی، از قبیل مستمری های رفاهی، باعث اتکاء بیش از اندازه فقرا به این قبیل کمک ها و در نتیجه زائل شدن انگیزه کار و پیشرفت در این قشر می شود. در واقع این شیوه حمایتی، فرهنگی را تحت عنوان "فرهنگ وابستگی" در میان این قشر بسط داده و مسئولیت پذیری و انگیزه کار را کاهش می دهد. همچنین زمینه را برای بازتولید فقر مهیا می سازد. موری مانند لوئیس بر بازتولید فقر بواسطه رفتار فقرا تاکید داشته و در این راستا از منظر "نظریه انتخاب عقلانی"<sup>۴</sup> بحث سواری مجانی فقرا از امکانات حمایتی را مطرح می کند. او معتقد است در نتیجه وابستگی به حمایت های دولتی، خانواده ها در فرهنگ فقری پرورش می یابند، که در آن هیچ نوع اخلاق مسئولیت پذیری در قبال کار و خانواده وجود ندارد. (نش، ۱۳۸۴)

مطالعات ویلسون<sup>۵</sup> (۱۹۸۷ و ۱۹۹۶)، پیرامون نقش انزوای اجتماعی و فرهنگی، سرمشق مفهوم جدیدی با عنوان فرهنگ فقرای محلات خاص<sup>۶</sup> گردید. او در سال ۱۹۷۸، در کتاب "افول اهمیت نژاد"، به این نکته اشاره می کند که در چند دهه اخیر، تبعض نژادی در آمریکا به عنوان عامل تعیین کننده فقر اهمیت خود را از دست داده و این عوامل اقتصادی هستند که تعیین کننده می باشند. او در پاسخ به ادعاهای موردی و براساس پژوهش گسترده ای که در شهر شیکاگو انجام شده است، شرایط موجود در مناطق فقیر نشین را به عنوان یک پدیده اقتصادی و اجتماعی تبیین می کند. ویلسون در بررسی های خود عوامل اقتصادی و اجتماعی را در ارتباط با امکانات فضای منطقه ای محلات فقیر نشین تحلیل می کند. در واقع خروج سیاهان و سفید پوستان طبقه متوسط از این محلات، منجر به فروپاشی اجتماعی این محلات شده است. او از تعبیر "فقرای محلات خاص"<sup>۷</sup> برای توضیح محرومیت چندگانه موجود در مناطق استفاده می کند. بررسی های ویلسون به جهت اهمیتی که برای عوامل فضائی و منطقه ای قائل شده است، می تواند به نوعی "چرخش فضائی"<sup>۸</sup> تعبیر گردد.

- 1 Oscar Lewis
- 2 Subculture
- 3 Murry
- 4 Rational Choice Theory
- 5 Wilson
- 6 Poor Ghetto
- 7 Poor Ghetto
- 8 Spatial Turn

فرهنگ "فقرای محلات خاص"، اثر انزوای اجتماعی و شیوع رفتار منحرف میان زیرطبقه‌ها را توضیح می‌دهد. به عقیده ویلسون، زیرطبقه‌ها از لحاظ اجتماعی از رفتار عادی و نرم، منزوی شده‌اند و در فقدان فرصت‌های اقتصادی به رفتارهای منفی اجتماعی متمایل می‌گردند. این رفتارهای منحرف خروج زیر طبقه‌ها از وضعیت فقر را مشکل می‌کند. نظریه فرصت<sup>۱</sup> در واکنش به فرهنگ فقر شکل گرفته است. نظریه فرصت فقر، علت فقر مردم را محدودیت در سرمایه انسانی و دستیابی آن‌ها به فرصت‌ها در مقایسه با ثروتمندان می‌داند.

براساس نظریه فرصت فقر، نظام اجتماعی به گونه‌ای ساخت یافته که به موفقیت برخی گروه‌ها بیشتر توجه می‌کند. مرتون<sup>۲</sup> (۱۹۵۷)، معتقد است که نظام اجتماعی آمریکا به گونه‌ای ساخت یافته که گروه‌های معینی را در دستیابی به منابع، محدود می‌کند. او بر این باور است که اگرچه ساختار اجتماعی ایالات متحده فرصت‌هایی را برای مردم در راستای دستیابی به رویاهای آمریکایی فراهم می‌کند، ولی گروه‌های محروم از مزایای اجتماعی، دارای محدودیت منابع اقتصادی جهت دستیابی به اهدافشان هستند. گانز<sup>۳</sup> (۱۹۷۱)، رانک<sup>۴</sup> (۲۰۰۴) و ماندل و شرام<sup>۴</sup> (۲۰۰۳)، نیز به این دلیل که نظریه فرهنگ فقر، فقرا را بیشتر مسئول فقر خویش می‌داند تا نیروهای اجتماعی، مورد انتقاد قرار داده‌اند. به عقیده گانز<sup>۳</sup> (۱۹۷۱) و رانک<sup>۴</sup> (۲۰۰۴)، نظریه مقصر پنداشتن قربانی<sup>۵</sup> - مورد استفاده سیاستمداران - اغلب بر نواقص فقرا متمرکز است تا علت اولیه فقر.

دارلینگ<sup>۶</sup> (۲۰۰۲) و رانک<sup>۴</sup> (۲۰۰۴)، معتقدند که سرمایه انسانی بیشترین تأثیر را بر فقر یا موفقیت افراد دارد. ادبیات موضوع نشان می‌دهد که سرمایه انسانی بطور معنی داری درآمد افراد را متأثر می‌کند و پی آمد فقدان سرمایه انسانی می‌تواند افراد را با خطر فقر مواجه سازد. به عقیده رانک<sup>۴</sup> (۲۰۰۴) و دارلینگ<sup>۶</sup> (۲۰۰۲)، افراد با سرمایه انسانی بالاتر، در بازار کار رقابت پذیرترند تا آن‌هایی که فاقد سرمایه انسانی هستند.

## ۲-۳- عوامل ساختاری

ساختارهای اقتصادی و اجتماعی از جمله عوامل توضیح‌دهنده فقر به شمار می‌روند. در زمینه عوامل ساختاری این استدلال وجود دارد که سرمایه‌داری شرایطی را ایجاد می‌کند که به افزایش فقر می‌انجامد.

بیگلی<sup>۷</sup> (۲۰۰۰)، ساختار اقتصادی را فارغ از تلاش‌های فردی، مانند مهارت و کار سخت بررسی کرده و معتقد است ساختار اقتصادی ایالات متحده آمریکا توجیه‌کننده میلیون‌ها فقیر این کشور است.

بویژه دیویس و مورس<sup>۸</sup> (۱۹۴۵) - دو نظریه پرداز کارکردگرا - معتقدند که نظریه‌های بازار کار و محرومیت اجتماعی، علت ساختاری فقر را بیشتر روشن می‌کنند. نظریه کارکردگرا، فقر را کارکرد سیاسی، اقتصادی و اجتماعی برای جامعه و بویژه طبقه متوسط و ثروتمند می‌داند. (Davis & Moores, 1945; Gans, 1972, 1995)

این نظریه به توضیح فقر در میان مردم یا گروه‌های معین، براساس دستمزدهای کارگران می‌پردازد. دیویس و مورس، کارکرد برخی مقوله‌ها، چون مهارت و دانش را مهم ارزیابی می‌کنند. به عقیده آن‌ها کارکردها و موقعیت‌های معینی در جامعه وجود دارد که برای اثربخشی بیشتر، نیازمند مهارت و دانش است. آن‌ها بر این باورند که تبدیل استعداد اشخاص به مهارت و دانش، مستلزم گذراندن دوره‌های آموزشی است و افراد تحت آموزش در این دوره‌ها، باید هزینه فرصت آن را بپردازند. لذا مردم باید از طریق مشوق‌هایی چون دستمزدها یا امتیازات بالاتر تشویق شوند تا به پرداخت هزینه فرصت تمایل پیدا کنند. در غیراینصورت جامعه هزینه آن را خواهد پرداخت. در این حالت، دستمزد نیروی کار، متناسب با هزینه آموزش و هزینه فرصت پرداختی خواهد بود. (Davis & Moores, 1945; Hurst, 2004)

دیویس و مورس<sup>۸</sup> (۱۹۴۵)، همچنین استدلال می‌کنند که وجود فقر و نابرابری اقتصادی، ناشی از تفاوت در دستمزدهای نیروی کار است. عمده‌ترین انتقاد وارد بر نظریه کارکردگرای دیویس و مورس، اینست که چگونه ضرورت کارکردی وظیفه جامعه است. اگرچه ضرورت کارکردی برای تشویق مردم، در راستای توسعه استعداد و مهارت‌هایشان مهم است، اما تفاوت گسترده میان دستمزد یک مدیر و کارگر عادی محکوم است. (Gusky, 2001; Hurst, 2004)

نظریه‌های بازار کاری که برای توضیح دلایل عمده فقر استفاده می‌شوند، بر درآمد و نابرابری‌های درآمدی متمرکز هستند. (Hurst, 2004)

1 Opportunity Theory

2 Merton

3 Gans

4 Mandell and Schram

5 Blaming-the-Victim Ideology

6 Darling

7 Beeghley

8 Davis & Moores

مارکس<sup>۱</sup> (۱۹۳۲)، معتقد است که هر کالایی (شامل نیروی کار) ارزش مبادله ای دارد و ارزش کالا به نسبت نیروی کار بکارگرفته شده در آن تولید است. همان قانون عمومی که قیمت کالاها را نسبت به دستمزد یا قیمت نیروی کار تنظیم می‌کند، یکی از ضعف های نظریه مارکس اینست که با نیروی کار همانند یک هنجار خیالی رفتار می‌کند. به هر حال، در اقتصاد پولی، سرمایه دار، توزیع نظام پاداش را کنترل می‌کند و پاداش بیشتری را برای خود در نظر می‌گیرد. (Calhoun et al, 2002)

نظریه نئوکلاسیک بازار کار فرض می‌کند که بازار نسبتاً باز و آزاد است و در آن افراد می‌توانند برای کسب موقعیت ها و همچنین موقعیت های وابسته به توانائی ها، تلاش و یادگیری، با یکدیگر رقابت کنند. به عقیده هرست و گراسکی<sup>۲</sup>، نظریه های نئوکلاسیک بازار کار چنین استدلال می‌کنند که به مردم به نسبت مشارکشان در جامعه پاداش داده می‌شود. علاوه بر این آن ها استدلال می‌کنند که آموزش افراد، یادگیری، مهارت و هوش، اجزاء بسیار مهم بهره وری در جامعه بازار آزاد هستند. هرچقدر افراد در بازار آزاد بیشتر مشارکت کنند، پاداش بیشتری نیز دریافت خواهند کرد. به عقیده آن ها عرضه و تقاضای متفاوت موقعیت ها در جامعه بازار آزاد، علت نابرابری درآمدی است و به همین علت برخی افراد فقر را تجربه می‌کنند.

نظریه نئوکلاسیک بازار کار، مورد انتقاد نظریه بازار کار دوگانه است. نظریه پردازان بازار کار دوگانه بر این باورند که بازار آزاد نمی‌تواند آنطور که مدنظر نظریه پردازان نئوکلاسیکی است کار کند. نظریه پردازان بازار دوگانه، معتقدند که عوامل دیگری در جامعه رقابتی وجود دارد که بیشتر موقعیت های فردی و درآمدهای جامعه را تحت تاثیر قرار می‌دهد. آن ها نشان می‌دهند که برنامه های آموزش و یادگیری، اغلب در کاهش نابرابری و فقر شکست می‌خورند. علاوه بر این استدلال می‌کنند که تبعیض اقلیتی در بازار کار، عملکرد موثر بازار آزاد را متاثر می‌کند (منفی). این نظریه پردازان همچنین اضافه می‌کنند که ناهمگونی زیاد میان کارگران، بیانگر ناکارآمدی مدل بازار کار است. فیگار و پاور<sup>۳</sup> (۲۰۰۲) و همچنین کان و بلاو<sup>۴</sup> (۲۰۰۰)، نشان می‌دهند که ویژگی های معین شناسایی شده در بازار کار، علت انحراف از قانون عمومی تعیین قیمت نیروی کار است.

ملاحظه مهم، برتری جنسیتی و نژاد در قیمت نیروی کار است. هرست<sup>۵</sup> (۲۰۰۴)، اثبات می‌کند که اختلاف درآمد افراد، ناشی از تفاوت در عوامل اجتماعی چون جنسیت و نژاد است. دارلینگ<sup>۶</sup> (۲۰۰۲) و آلکایر<sup>۷</sup> (۲۰۰۷)، نیز نشان می‌دهند که تفاوت در سرمایه انسانی تا اندازه ای علت شکاف درآمدی است. برخی مفسران اجتماعی، مانند فیشر<sup>۸</sup> (۱۹۹۲)، نابرابری را نتیجه ساخت های عادی می‌دانند که توسط سیاست ها و نهادهای اجتماعی ایجاد و حمایت شده اند. علاوه بر این ویژگی های جمعیت شناختی معین، مانند: نژاد، جنسیت، از کارافتادگی، ساختار و بُعد خانوار، محل سکونت و سن، عوامل مهمی هستند که می‌توانند خطر ابتلا به فقر را افزایش و یا کاهش دهند. بطور کلی نرخ فقر در میان خانواده های تک سرپرست، زنان، اقلیت ها و خانوارهای پرجمعیت بیشتر است. (Rank, 2004)

مارکس (۱۹۳۲)، نشان می‌دهد که رشد صنعتی سازی، آسیب پذیری اقتصادی نیروی کار را در نظام سرمایه داری، بطور معنی داری افزایش داده است. در این زمینه، عقاید استثماری و محرومیت اجتماعی دو مفهومی هستند که در کشورهای صنعتی برای توضیح علل اولیه فقر مورد استفاده قرار گرفته اند. (Bessie, 1995)

پس از استفاده مفهوم استثمار در انقلاب صنعتی، در چند دهه گذشته نظریه محرومیت اجتماعی جایگزین استثمار گردیده و به عنوان علت اصلی فقر در کشورهای صنعتی مطرح گردید.

پسی (۱۹۹۵)، نشان می‌دهد که تجربه و تکرار استثمار، متقابلاً با محرومیت اجتماعی، به افزایش فقر می‌انجامد. بهر حال پسی نشان می‌دهد که تجربه محرومیت اجتماعی ممکن است استثمار کارگران در بازار کار را تقویت کند.

مارکس مفهوم استثمار را برای توضیح علت اصلی فقر کارگران در انقلاب صنعتی استفاده می‌کند. (Gusky, 2001; Hurst, 2004)

انقلاب صنعتی توسط کارل مارکس و از طریق اصطلاح استثمار کارگران توضیح داده شده است. در طی انقلاب صنعتی، تقاضای زیادی برای نیروی کار فقرا وجود داشت. به عقیده مارکس سرمایه داران عوامل تولید را مال خود می‌دانستند، در حالیکه کارگران نیروی انسانی خود را به سرمایه داران اجاره می‌دادند. او تاکید می‌کند که وضعیت فقر کارگران، ناشی از استثمار آن ها از سوی سرمایه داران است. مارکس معتقد است که اگرچه کارگران هسته اصلی تولید هر صنعتی را شکل می‌دهند، اما بسیار کم (و یا اصلاً) پاداش دریافت می‌کنند. مارکس معتقد است، سود سرمایه داران مشتق از سودهای مازاد<sup>۹</sup> تولید کارگران و مقدار سود سرمایه داران به نسبت تولیدات مازاد ایجاد شده توسط کارگران است (Gusky, 2001; Hurst, 2004). به عقیده او سرمایه داران ثروت

- 1 Marx
- 2 Hurst & Gruskey
- 3 Figart & Power
- 4 Kahn & Blau
- 5 Alkire
- 6 Fischer
- 7 Accumulated Surplus

و مزاد بیشتری را از طریق استثمار کارگران یا نانسانی<sup>۱</sup> شدن (از خود بیگانگی) آن‌ها انباشت می‌کند. مارکس (۱۹۳۲)، نانسانی شدن کارگران را از طریق مفاهیمی چون "کارگر به سطح یک کالا نزول می‌کند" و یا اینکه "بدبختی کارگر با قدرت و اندازه تولید او نسبت معکوس دارد" توضیح می‌دهد (همانطور که کالهن و دیگران<sup>۲</sup> (۲۰۰۲)، اشاره کرده‌اند).

مارکس معتقد است، سرمایه‌داری ارزش کارگر را تا حد یک کالا پایین می‌آورد. هر چقدر کالایی که کارگر تولید می‌کند عظیم‌تر باشد، میزان از خود بیگانگی نسبت به کالای تولید شده نیز بیشتر می‌شود. کارگری که تولید کننده جزئی کوچک از کالاست نسبت به کل کالا و محصول نهایی احساس وابستگی نمی‌کند. در گذشته، فرد از ابتدا تا انتهای تولید حضور داشت و محصول نهایی را متعلق به خود می‌دانست، ولی در نظام سرمایه‌داری وقتی کالا عینیت می‌یابد دیگر از دست کارگر خارج می‌شود. عینیت یافتگی به عنوان یکی از ابعاد از خود بیگانگی است. کارگر هر چقدر بیشتر کار می‌کند ارزش کارش پایین‌تر می‌آید. در واقع انسان به تدریج از وجود نوعی خود بیگانه می‌شود و خلاقیت و اندیشه‌اش را از دست می‌دهد. انسان‌ها از نظر مارکس با کار به شناخت از طبیعت می‌رسند که نظام سرمایه‌داری این شناخت را مخدوش کرده است. این نظام فاصله ابزار تولید از کارگر را بیشتر می‌کند و منجر به از خود بیگانگی بیشتر می‌شود.

به عقیده مارکس کیفیت زندگی کارگران فقیر به علت استثمار سرمایه‌داران یا از خود بیگانگی کارگران است. او بر چهار بُعد اصلی استثمار یا از خود بیگانگی تاکید می‌کند. یک کارگر: از تولید، از خود، از خوی انسانی و از فرآیندهای تولید، بیگانه می‌شود. مارکس تاکید می‌کند که نیروی انسانی کارگران متفاوت از آن‌هاست، زیرا بخشی از طبیعت آن‌ها نیست. او معتقد است که همواره میان طبقه سوداگر (سرمایه‌داران) و طبقه کارگر (کارگران) در جامعه تنازع پایدار وجود دارد. (Hurst, 2004)

در دهه‌های گذشته، توسعه تکنولوژیک انقلاب صنعتی باعث شده تا کارگران استثمار را به جای محرومیت اجتماعی تجربه کنند. انقلاب تکنولوژیکی بر دانش به عنوان رکن اشتغال تاکید بیشتری می‌کند. (Hurst, 2004; Bessie, 1995)

به عقیده پسی، مفهوم محرومیت اجتماعی، بیگانگی گروه‌های معین در یک جامعه است. درحالیکه اکثریت مردم از فرصت‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی قابل توجه برخوردارند. در حوزه حقوق اشتغال، مردم وقتی بیکار می‌شوند، محروم می‌گردند. این نوع محرومیت (اقتصادی) وابسته به فقر است. برای مثال، بیکاری زمانی اتفاق می‌افتد که شخص از بازار کار محروم شده است. وقتی شخص از بازار کار محروم می‌شود، از دستیابی به درآمد خوب و منظم محروم می‌گردد. در همین حالت وقتی شخص از دسترسی‌های برابر به دارایی یا اعتبار یا پایگاه طبقه‌ای یا آموزش یا استانداردهای زندگی یا اشتغال منع می‌شود، وضعیت او ضعیف‌تر شده و به سمت فقر سوق می‌یابد. از سوی دیگر تجربه بیکاری نیز می‌تواند به از دست دادن طبقه اجتماعی فرد بینجامد. (Bessie, 1995)

### ۳- نتیجه گیری

به طور کلی با توجه به مطالب ذکر شده می‌توان گفت، نظریه فردگرایی ریشه در ارزش‌های آمریکائی و باور نظام بازار آزاد دارد و افراد را مسئول فقر خود می‌داند. عوامل محیطی و فرهنگی نیز بازگوکننده تأثیر محیط سکونت افراد در موفقیت یا فقر است. براساس این نظریه، فقر نتیجه بی‌لیاقتی فردی نیست، بلکه حاصل فضای اجتماعی و فرهنگی بزرگ‌تری است که کودکان فقیر در آن اجتماعی می‌شوند. ساختارهای اقتصادی و اجتماعی نیز از جمله عوامل توضیح‌دهنده فقر به شمار می‌روند. در زمینه عوامل ساختاری این استدلال وجود دارد که سرمایه‌داری شرایطی را ایجاد می‌کند که به افزایش فقر می‌انجامد.

### منابع

۱. گیدنز، آنتونی. (۱۳۸۳). چکیده آثار آنتونی گیدنز. ترجمه: حسن چاوشیان. تهران. نشر ققنوس.
۲. نش، کیت. (۱۳۸۴). جامعه‌شناسی سیاسی معاصر، جهانی شدن، سیاست، قدرت. ترجمه: محمد تقی دلفروز. تهران. انتشارات کویر.
3. Alkire, S. (2007). Choosing dimensions: The capability approach and multidimensional poverty. CPRC Working Paper, 88, 1-25.
4. Atkinson, A. & Hills, J. (1998). Exclusion, employment and opportunity. Retrieved from [http://papers.ssrn.com/sol3/papers.cfm?abstract\\_id=1158895](http://papers.ssrn.com/sol3/papers.cfm?abstract_id=1158895).
5. Beghley, L. (2000). The Structure of social stratification in the United States. New York, NY: Pearson.

1 Dehumanization

2 Calhoun et al

6. Bessis, S. (1995). From social exclusion to social cohesion: Towards a policy agenda. Retrieved from [www.unesco.org/most/besseng.htm](http://www.unesco.org/most/besseng.htm).
7. Blau, F. & Kahn, M. (2000). Gender differences in pay. *The Journal of Economic Perspectives*, 14 (4), 75-99.
8. Calhoun, C., Gerteis, J., Moody, J., Pfaff, S., Schmidt, K. & Virk, I. (2002). *Classical Sociological Theory*. Oxford, England: Blackwell Publishing Ltd. 140.
9. Calhoun, C., Gerteis, J., Moody, J., Pfaff, S., Schmidt, K. & Virk, I. (2002). *Contemporary Sociological Theory*. Oxford, England: Blackwell Publishing.
10. Darling, R. (2002). *Partnership models in human services: Sociological foundations and practices*. New York, NY: Kluwer Academic/ Plenum Publisher.
11. Davis, K. & Moore, W. (1945). Some principle of stratification. *American Sociological Review*, 10 (2), 242-249.
12. Duncan, G. & Brooks-Gunn, J. (1997). The effect of poverty on children. *Children and Poverty*, 7 (2.), 55-71.
13. Figart, M. & Power, M. (2002). *Living wages, equal wage: Gender and labor market policies in the United States*: New York, NY: Routledge.
14. Fisher, G. (1992). The development of the Orshansky's poverty thresholds and their subsequent history as the official poverty measure. Retrieved from [www.census.gov/hhes/www/povmeas/papers/orshansky.html](http://www.census.gov/hhes/www/povmeas/papers/orshansky.html).
15. Fronczek, P. (2005). Income, earning, and poverty. Retrieved from <http://www.census.gov/prod/2005pubs/acs-01.pdf>.
16. Gans, H. (1972). Positive functions of poverty. *American Journal of Sociology*, 78, 275-289.
17. Gans, H. (1995). *The war against the poor*. New York, NY: Basic Book.
18. Gans, R. (1971). The uses of poverty: The poor pay all. Retrieved from <http://www.sociology.org.uk/as4p3.pdf>.
19. Gorman, W. (1980). A Possible procedure for analyzing quality differentials in the egg-market. *Review of Economic Studies*, 47, 843-856.
20. Gusky, B.D. (2001). *Social stratification: Race, class and gender*. Boulder, Colorado: Westview Press.
21. Hurst, C. (2004). *Social inequality: Forms, causes and consequences*. New York, NY: Person Education Inc.
22. James, C. (2006). The place of Lester Ward among sociological classical. *Journal of Classical Sociology*. 6 (1), 5-21.
23. Jansson, B. (2001). *The reluctant welfare state*. Belmont, CA: Wadsworth/Brook Coles.
24. Jordan, B. (1996). *A theory of poverty and social exclusion*. Cambridge, MA: Polity Press.
25. Kaufman P., Alt M., & Chapman C. (2000). Dropout rates in the United States. Retrieved from <http://nces.ed.gov/pubs2002/2002114.pdf>.
26. Kotler, P., Roberto, N., & Leisner, T. (2006). Alleviating poverty: A macro/micro marketing perspective, *Journal of acromarketing*, 26 (3), 233-238.
27. Kuhn, L. & Gundersen, C. (1997). The food stamp program, welfare reform, and the aggregate economy (1997). *American Journal of Agricultural Economics*, 79 (5), 595-1599.
28. Laderchi, C., Saith, R. & Stewart, F. (2003). Does it matter that we do not agree on the definition of poverty: A comparison of four approaches. *Oxford Development Studies*, 31 (3), 233-274.
29. Lewis, O. (1966). The culture of poverty. *Society*, 1 (1), 17-19.
30. LIS (2006). LIS: Introduction. Retrieved from <http://www.lisproject.org/introduction/history.htm>.
31. Maas, I. & Wiepking, P. (2004). Gender difference in poverty: Cross national research. *Luxemburg Income Study Working Paper*, 389. 672-682.
32. Mandell, B. & Schram, B. (2003). *An Introduction to human services: Politic and practice*. New York, NY: Pearson Education Inc.
33. Marx, K. (1932) *The Economic and philosophical of manuscripts*. Retrieved from <http://www.wehavephotoshop.com/PHILOSOPHY%20NOW/PHILOSOPHY/Marx/Marx.,Karl.Economical.And.Philosophical.Manuscripts.pdf>.
34. McIntyre, L. (2002). *The practical skeptic: Core concepts in sociology*. Mountain View, CA: Mayfield Publishing Co. 145.

35. Merton, R. K. (1957). *Social theory and social structure*. New York, NY: Free Press.
36. Murray, C. A. (1994). *Losing ground: American social policy 1950-1980* (10th Anniversary Ed.). New York, NY: Basic Books.
37. Paugam, S. (1996). Poverty and social disqualification: A comparative analysis of cumulative social disadvantaged in Europe. *Journal of European Social Policy*, 6 (4), 287-303.
38. Rank, M. (2001). The effect of poverty on America's families: Assessing our research knowledge. *Journal of Family Issues*, 22 (7), 882-903.
39. Rank, M. (2004). *One nation underprivileged: Why American poverty affects us all*. New York, NY: Oxford Press.
40. Rank, M. (2005). *One nation underprivileged: Why American poverty affects us all*. Retrieved from [www.findarticles.com/p/articles/mi\\_m0CYZ/is\\_1\\_33/ai\\_nl641856](http://www.findarticles.com/p/articles/mi_m0CYZ/is_1_33/ai_nl641856).
41. Rankin B. & Quane, J. (2000). Neighborhood poverty and social isolation of inner city African America families. *Social Forces*, 79 (1), 139-164.
42. Ravallion, M. (1998). *Poverty line in theory and practice*. Washington D.C.: World Bank.
43. Saith, R. (2001). *Capabilities: The concept and its operation*. Retrieved from <http://www3.qeh.ox.ac.uk/pdf/qehwp/qehwps66.pdf>.

